بسم الله الرحمن الرحیم

درس خارج فقه 31/2/1393

بحث در مورد آیه شریفهء ارث بود ما دیروز یک توضیحاتی در مورد این آیه و اختلافی که بین شیعه و اهل تسنن در تفسیرش هست اراعه دادیم ،بعضی تو ضیحاتی که دوستان دادند لازم شد یک مقداری بحث را تکرار کنم و یک مقدار توضیحات بیشتری در مورد این آیه عرض کنم،در مورد ارث ابوان در این آیه میفرماید **فإن لم یکن لّه ولدٌ وورثه أبواه فلأمِّهِ الثلث** **فإن کان له إخوةٌ** **فلأمّه السدس** خوب اینجا فاء،فاء عاطفه هست ،معطوفٌ علیه این فاء چیست؟ در بعضی کتابها دیدم ، اعراب القرآن نوشتن معطوفٌ علی ما سبق ،حالا معطوفٌ علیهش چیست هیچ توضیحی در موردش داده نشده است، اینجا در احکام القرآن جسّاس که دیروز اشاره کردم ،میگه **فإن کان له إخوةٌ** عطف به **ورثه أبواه** هست و بعد ازش نتیجه گیری هایی میخواهد بکند، که ما عرض میکردیم که اولاً نمیتواند عطف به او باشد این عطف جمله به جمله است ،آنجا در صورتی بود که یک شرطی بر شرطی بخواهد عطف بشود ،و نتیجه گیری هایی که جساّس هم کرده آن نتیجه گیریها نتیجه گیریهای صحیحی نیست که در جلسهء قبل عرض کردم که عطف به شرط باشد گاهی اوقات بمنزلهء این هست که جای آن شرط باشد گاهی اوقات به معنای این است که علاوه بر آن شرط به شرط دیگه هم ضمیمه بشود، هر دو صورت را میشود عطف کرد ،این ظهور ندارد که اگر عطف به ورثه ابواه هم بود، فرض کنید اصلاً وإن کان له اخوةٌ خالی بود آن الزاماً این نبود که در مورد دوم هم بیاد ،خوب اینها بحث هایی بود که در جلسهء قبل عرض کردیم . خوب یک معنای دیگری در مجمع البیان کرده من عبارت را میخوانم : وقوله **فإن کان له إخوةٌ** **فلأمّه السدس** **قال اصحابنا إنّما یکون لها السدس إذا کان هناک أبٌ و یدلّ علیه ما تقدّمه من قوله وورثه أبواه فإنّ هذه الجمله معطوفةٌ علی قوله فإن لم یکن له ولدٌ وورثه أبواه فلأمّه الثلث و تقدیره فإن کان له إخوةٌ وورثه أبواه فلأمّه السدس** ایشان میفرماید چون این **فإن کان له إخوةٌ** **فلأمّه السدس** عطف به ماقبل هست در نتیجه کأنٌ باید ورثه أبواه سر جملهء دوم هم بیاد ،اینجا معطوف را عطف جمله به جمله گرفته است ، **فإنّ هذه الجمله معطوفةٌ علی** کلّ آن جملهء قبل گرفته است ، مثل عبارت جسّاس نگفته معطوفٌ علی وورثه أبواه ، معطوف بر کلّ جمله گرفته است ولی با این حال میگه سرش وورثه أبواه می آید ،تقریب ذکر نکرده ایشان به چه بیان میگه معطوف بودن این جمله بر آن جمله اقتضاء میکند که ورثه أبواه هم در جملهء بعد ذکر بشود، ما میگفتیم نفس عطف این اقتضاء را ندارد، فاء عطف این اقتضاء را دارد، با آن توضیحاتی که میدادیم، در واقع توضیح این بود که اینجا فاء تناسب ندارد مگر اینکه به عنوان یک استثنائی از جملهء سابق باشد ،آن موضوع سابق را و آن حکم سابق را میخواهد استثناء ازش بکند،اینجا فاء آورده میشود ،این استثناء از حکم سابق هست ،یعنی إذا کان له إخوةٌ فلأمّه السدس ،جایی که یک حکمی قبلاً آورده باشند بعد بخواهند استثناء کنند با فاء عطف میکنند به ما قبل ،اما اگر جنبهء استثنائی نداشته باشد، فاء ذکر نمیکنند ،خوب این مطالبی بود که ما ذکر میکردیم تا اینجا ،بعضی از دوستان یک توجیح دیگری برای آیه ذکر میکردند که با آن توجیح هم ما بخواهیم بگیم که این آیه باز ورثه أبواه را در عبارت بعدی هم بیاوریم، آن است که کلّ **فإن لم یکن له ولدٌ وورثه أبواه فلأمّه الثلث** را ،این جملهء شرطیه را عطف به جزای شرط بکنیم ،کلّ این جملهء شرطیه ای که مشتمل بر جزای شرط و شرط هست ،عطف به آن باشد ،کأنّ عبارت این میشود **فإن لم یکن له ولدٌ وورثه أبواه فإن کان له إخوةٌ فلأمّه السدس،** یعنی در واقع این مجموعه **فلأمّه الثلث** را بردارید به جاش کلّ **فإن کان له إخوةٌ فلأمّه السدس** را بگذارید ،اگر چنین باشد نتیجهء این بحث این میشود که ، این بمنزلهء همین میشود که کأنّ إن کان له إخوةٌ جزء شرط بشود، میشود **فإن لم یکن له ولدٌ وورثه أبواه وإن کان له إخوةٌ فلأمّه السدس،**این نتیجهء اینکه جزء جزای ما یک جملهء شرطیه ای باشد که مشتمل بر شرط و جزاء باشد این با اینکه با آن قطعه ای که به عنوان شرط مؤخوذ در جزاء آورده شده عطف به خود شرط بشود، از جهت معنا یکسان میشود ،خوب این تفسیری بود که دوستان مطرح میکردند.حالا ببینیم این مطلب درست هست یا درست نیست ،این مطلب یک اشکالی ممکن است ابتدائاً برسد که اصلاً آیا اینجوری که ما شرط ذکر بکنیم ،جزائش خود جملهء شرطیه باشد ،این خودش عرفیت دارد یا عرفیّت ندراد، مرحوم امام در آیهء شریفه ای که در هممین سوره وارد شده است **وابتلوا الیتمی حتّی إذا بلغوا النّکاح فإن ءانستم مّنهم رشداً فادفعوا إلیهم أموالهم** خوب معمولاً میگن که **إذا بلغوا النّکاح** این اذا شرط است **فإن ءانستم مّنهم رشداً فادفعوا إلیهم أموالهم** جزاء شرط است، کلّ شرط و جزاء ،جزاء هست برای **حتّی إذا بلغوا النّکاح** ایشان میگویند این مطلب غیر عرفی است و این عبارتها عبراتهای فقها است نه عبارتهای عرفی ،بنابراین ایشان اینجور نمیگن **فادفعوا إلیهم أموالهم** را جزاء شرط نمیگیرند، یعنی اذا را اذای شرطیه نمیگیرند، میگن **حتّی إذا بلغوا النّکاح** اذا ، اذا ی شرطیه نیست به معنای إذای وقتیه هست، یعنی حتی وقت بلوغ النّکاح ،آن جمله تمام میشود **فإن ءانستم مّنهم رشداً فادفعوا إلیهم أموالهم** جملهء جدیدی هست که شروع میشود، خوب آنجا این بحث مطرح هست که إذا آیا به معنای منسلخ از شرط میاد یا نمیاد و آن بحثهایی است که در مغنی اشاره شده که آیا إذا از جزاء جدا میشود یانه،که حاج آقا مفصّل بحث میکردند که إذایی که بعد از حتی هست هیج وقت از شرطیه منسلخ نشده است ، آیات قرآنی که حتّی إذا آمده را آنجا بررسی مفصّلی در ذیل این بحث مطرح کردند، در درس 357 کتاب نکاح که در جلد 10 واقع شده این بحث را حاج آقا مطرح کرده اند، من به تناسب این آیه یکبار کلّ قرآن را دوره کردم که آیا ببینم این مطلبی که مرحوم امام میگن مطلب درستی هست یا مطلب درستی نیست ،موراد بسیار زیادی از آیات قرآنی که جزای شرط خودش جملهء شرطیه هست آن را لیست کردم ، به نظرم 37 مورد مجموعاً شد ،درضمیمهء درس 357 که آنجا هست آوردم، آوردم که اصل این مطلب ،مطلب تمامی نیست که ما اینجور جملات را نداریم،نه اینجور جملات را داریم درآیات قرآنی هم مکرر وجود دارد ومواردش را لیست کردم، خوب آنجا یک نکته ای را متذکر شده بودم در ذیل آن بحث ،اینها مواردی بود که صریحاً ذکر شده است ، بعضی موارد هم هست که در واقع یک جملهء شرطیه عطف به جزای شرط میشود که در نتیجه ،نتیجه اش همین میشود که جزای شرط ما به این شکل در می آید و این آیه را به عنوان مثال آورده بودم، (معطوفش خودش جملهء شرطیه است که جملیه شرطیه وقتی عطف شد به جزاء ،نتیجهء نهاییش این میشود ،ما یک جملهء شرطیه داریم که جمله جزاش خودش جملهء شرطیه است، ) برای آن به این آیه مثال زده بودم ،**وإن خفتم ألّا تقسطوا فی الیتمی فانکحوا ما طاب لکم مّن النّساء مثنی و ثلاث و رباع فإن خفتم ألّا تعدلوا فواحدةً أو ما ملکت أیمانکم ذلک أدنی ألّا تعولوا** که آنجا گفته بودند **فإن خفتم ألّا تعدلوا فواحدةً أو ما ملکت أیمانکم** عطف به **فانکحوا ما طاب لکم مّن النّساء مثنی و ثلاث و رباع** هست، نتیجهء نهایی این میشود ، **وإن خفتم ألّا تقسطوا فی الیتمی** **فإن خفتم ألّا تعدلوا فواحدةً أو ما ملکت أیمانکم** آن را به عنوان شاهد این مطلب آنجا ذکر کرده بودند،بعد دراین آیهء شریفه ای که اینجا هست، من بعداً این نکته به ذهنم رسید که یک اشکالی وجود دارد که بر آن تفسیری که آنجاهم میکردم در ذیل همان مطلب در کتاب النکاح هم آوردم ،همین اشکال وارد میشود ؛آن این است که اینجا فاء آورده شده است ،تناسب فاء چی هست؟ همان نکته ای که بر سر **فإن کان له إخوةٌ** ،اگر این عطف بر آن جزاء باشد ،تناسب فاء چیست؟ عطف به کلّ آن جمله باشد ،استثناء از جملهء قبل را با فاء به مستثنی منه می آورند که شواهد قرآنیش را ذکر کردیم، ولی اگر عطف به جزاء باشد ،جزاء خودش یک جملهء مستقل نیست، با فاء به چه تناسب این جمله آورده میشود؛ بله یک مطلبی در کلام بعضی از مفسّرین در ذیل این آیه ذکر شده که اگر آن مطلب را ما قائل بشویم ،میتوانیم این فاء را هم توجیح کنیم باتوجه به نکاتی که در مورد فاء ترتیب قبلاً گفتیم ، بعضیها گفتن **فإن کان له إخوةٌ فلأمّه السدس** ،عطفٌ علی مقدّرٍ ، در جملهء قبل یک تقدیری گرفتن ،گفتن **فإن لم یکن له ولدٌ وورثه أبواه** اینجا **فإن لم یکن له إخوةٌ فلأمّه السدس** یک همچین تقدیری را گرفتن ، خوب اگر این تقدیر وجود داشته باشد عطف به جزا اشکال ندارد به خاطر آن نکته ای که قبلاً عرض کردم ،که یکی از مواردی که فاء آورده میشود جایی هست که مفهوم جملهء قبل را ما میخواهیم بیاریم ، که همین بعضی از مثالهایی که میزدیم از همین قسم بود، **إن کان له ولدٌ، ولأبویه لکلّ واحدٍ منهما السدس ممّا ترک إن کان له ولدٌ** بعد آن فائی که بر سر **فإن لم یکن له ولدٌ** آورده شده بود به اعتبار این است که جملهء قبل **فإن کان له ولدٌ** آورده شده بود،**فإن لم یکن له ولدٌ** به اعتبار اینکه از آن مفهوم استفاده میشد ،آن توضیحاتی که ما میخواستیم توجیح کنیم که این از باب این است که جملهء قبل تصوّر جملهء بعد را به ذهن می آورد، از باب آن بحث تصوری و آن بحثهایی که ما قبلاً توجیحش را میکردیم ، خوب اینجا اگر فلأمّه السدس ،یک فإن لم یکن له إخوه مقدّر بگیریم ،آوردن فاء تناسب دارد و مانعی ندارد که اینجا ما فاء را بر سر آن آورده بشود به اعتبار آنی که از جملهء قبل از مفهومش ، یعنی عطف مفهوم به منطوق قبلی با فاء آن از مواردی هست که با فاء آورده میشود که مثالهاش را قبلاً آوردم از آیات قرآنی ،ولی اولاً وجهی ندارد اینجا در تقدیر بگیریم ، چه تناسبی دارد اینجا ما تقدیر بگیریم ؟ در حالی که نیازی نیست که ما در تقدیر بگیریم، در ثانی تقدیر هم که بگیریم ،تقدیر مثل تصریح که نیست ،اگر تصریح شده بود از آن تصریح مفهومی استفاده میشد ،آن مفهوم را به اعتبار آن مفهوم ما فاء تفریع را بیاریم ،اشکال نداشت، اگر تقدیر هم باشد تقدیر در حکم تصریح نیست ، اگه تصریح شده بود مانعی نداشت میگفتیم تصریح شده جمله ء قبلی که مصرّح قبل بود یک مفهومی ازآن استفاده میشد به اعتبار آن مفهوم فاء عطف را اینجا آورده بشود، ولی با توجه به اینکه به هر حال تصریح قطعاً شده است ، این است که آورده فاء به نظر صحیح نمی آید، و در آن جملهء قبلی هم که من قبلاً اینجوری نوشته بودم که این عطف به جزاء شرط است ،نه عطف به خود شرط است ،یعنی جملیه شرطیه است ، عطف به کلّ شرط جزاء باهم هست و از سنخ استثناء هست، همان استثنائی که ما میگفتیم فاء ،یک حکمی که قبلاً ذکر بشود بعد بخواهیم استثناء کنیم با فاء استثناء میکنیم از همان سنخ است ، میگه **وإن خفتم ألّا تقسطوا فی الیتمی فانکحوا ما طاب لکم مّن النّساء مثنی و ثلاث و رباع** از این حکمی که در جملهء قبل آمده یک استثنائی میخواهد بکند  **ألّا تعدلوا فواحدةً** که این هم از باب عطف به جزاء نگیریم ،عطف استثناء یک حکم بر مستثنی منه که با فاء در موارد دیگه ای که اصلاً جملهء شرطیه ،مثالهایی که ما قبلاً میزدیم اصلاً جملهء شرطیه نبود، همان چند تا مثالی که از سورهء بقره زده بودم ،وأذکروا الله ... و،من کان منکم ....آنها هیچ کدام جملهء شرطیه در معطوفٌ علیه ما نبود، که عرض کردم با حاج اقا صحبت میکردم میفرمودند فاء را در جایی می اورند که جنبهء استثناء از قبل باشد، که ظاهر هم همینجور است مواردی که آدم مراجعه میکند همان جنبهء استثنائی نسبت به جلمهء قبل دارد، به نظر میرسد که همان آیه ای که ما قبلاً به عنوان شاهد مثال در آن بحث آورده بودیم آن آیه هم آن تفسیری که ما میکردیم تفسیر درستی نیست و باید از آن مطلب عدول کنیم و همین آیه را هم عطف به جزاش مناسب نیست ،فاء را نمیشود توجیح کرد ، اگر واو بود اشکال نداشت **، و إن کان له إخوةٌ** آن اشکال نداشت که البته باز واو اگر می آوردیم یک تقدیری باید میگرفتیم ،یعنی آن تقدیری که آقایون میگن آن را باید میگرفتیم، ببینید من داشتم این آیه را نگاه میکردم این مثال به ذهنم خطور کرد ،ما میگیم إن جائک زیدٌ فسلّم علیه وإن کان له قلنسوه فخذ قلنسوته اگر زید آمد پیش تو بهش سلام کن وإن کان له قلنسوه را ما میتوانیم عطف بگیریم بر آن جزاء ، که این یعنی همان زمانی که زید آمد پیش تو اگر آمد پیش تو بهش سلام کن ، اگر قلنسوه داشت کلاهشم بگیر ،یک نکتهء جدیدی را میگه ،غیر از سلام کلاهش هم بگیر یک احترام دیگه ای براش بکن، اینجا اشکال ندارد ، اصلاً ارتباطی هم نداشته باقبل میشود ذکر کرد با واو، اگر زید آمد سلام به او کن و اگر از تو درخواست کمکی هم کرد آن را برآورده کند ،آن هیچ اشکالی ندارد بدون فاء بیاریم و آوردن هم مفروض بگیریم این عطف به شرط و جزاء هیچ مانعی ندارد ، عطف مجموع شرط و جزاء برخصوص جزاء اگر با واو باشد هیچ اشکالی ندارد ،عرفی هم هست ، مانعی ندارد، ولی با فاء یک مقداری به نظر اشکال دارد، (ببینید مستثنی منه کلّ آن جمله هست پس باید به کلّ آن جمله عطف باشد ،یعنی عطف به جملهء استثنائیه باید باشد، نه عطف به خصوص جزاء ،من آن توجیحاتی که میخواستم بکنم برای این بود که اگر جملهء قبل یک شرطی ذکر بکنیم بعد ترغّب این باشد که حکم عدم شرط بیان بشود ،چون مترغّب هست همین فاء صحیح است به خاطر ترغّب ذکر حکم این صورت ،که آن توجیحاتی که میکردم که این فاء به اعتبار تصوّر ترتّب تصوّر قضیّهء دوم بر تصوّر قضیّهء اول است نه تصدیقش آن به خاطر همین نکاتی بود که عرض میکردم ، باید یک ارتباطی هم با قبل داشته باشد ،یک حکمی باشد که در همان راستا باشد ،اگر یک حکمی باشد که هیچ ارتباطی باقبل نداشته باشد آنها هم این تعبیر را نمی آورند، این صحبتهایی که در جلسات قبل برای فاء می آوردن برای همین بود که اینجور موارد را توجیح کنیم، روی هم رفته من به نظرم میرسد همین تفسیری که مجمع البیان آورده که معطوفٌ علیه را کل، جملهء قبل گرفته است همین مطلب درست است ولی باید اضافه کرد آن نکاتی را که ما میگفتیم تا آن مطلبی که ایشون ، من حدس میزنم اینها وجداناً هم جساّس وجداناً احساس میکرده که ورثه أبواه در جملهء بعد باید بیاد هم صاحب مجمع البیان هم ،هر دوی اینها یک ادراک وجدانی داشتن در مورد اینکه در جملهء دوم هم ورثه أبواه خوابیده است، این ادراک وجدانی را به گونهء فنّی و به صورت دقیقی که چطور این ادراک وجدانی را بیان کنند نتوانستند ،جسّاس به آن صورتی که معطوف بر ورثه أبواه گرفته که آن خیلی تعبیر نا جوری است آن بیان کرده، حالا صاحب مجمع البیان به آن نحو ناجوری جساّس نیست ولی تبین نکرده که چطور معطوف بودن این جمله بر جملهء قبل اقتضاء میکند که ورثه أبواه هم در جملهء بعد وجود داشته باشد، (یعنی توضیحی هست که این فاء تفریع از فاء تفریع استفاده میشود که همان ورثه أبواه هم باید در این محفوظ باشد ، به دلیل این که در واقع استثناء از جملهء قبل است ، استثناء یعنی همان صورت مسأله باید باشد ، ظاهر استثناء هم که استثناء متصل است دیگه ، یعنی کأنّ آن صورت مساله قبلی را میخواهد استثناء بکند، حالا منهای اینکه فاء تفریع چطور مستثنی بر مستثنی منه با فاء تفریع میاد که قبلاً توجیحش را ما ذکر کردیم ، حالا منهای آن بحث که هر جور ما بخواهیم توجیح بکنیم ،به هر حال یکی از موازدی که فاء تفریع آورده میشود ،استثناء بعضی صور مساله بر مستثنی منه هست و در این آیه فائش توجیح دیگری به ذهن نمیرسد الّا اینکه از سنخ استثناء باشد ،و سنخ استثناء بودن اقتضاء میکند که آن له ولدٌ وورثه أبواه ، تمام اینها در این جملهء بعدی هم أخذ شده باشد ، البته یک جور دیگه ای هم میشد این مطلب را توجیح کرد که ورثه أبواه را در مطلب بعدی درج کنیم ، آن این است که له را بازگشت بدهیم به میّتی که آن خصوصیاتِ جملهء بعد در موردش ملحوظ است ، نه به مطلق میّت ، ببینید یک موقعی میگیم که زیدٌ عالمٌ فاکرمه ، گاهی اوقات اکرمه را برمیگردانیم به زید مجرّداً از محمول ، میگیم زیدٌ عالمٌ فاکرمه یعنی اکرم الزید، گاهی اوقات یک ضمیری که آورده میشود به موضوع بر میگرده ، مجرّد از انتساب به محمول بر میگردد، میگیم زیدٌ عالمٌ و هو فرزندان زیادی هم دارد، نه زید بما أنّه عالمٌ فرزندان را دارد، میگیم زیدٌ عالمٌ و هو کثیر الاولاد ، و هو کثیر الاولاد نه به اعتبار عالم بودنش است، ولی زیدٌ عالمٌ فهو واجب الاکرام که این هو که ذکر میکنیم به اعتبار عالمیّتش میتوانیم این هو را برگردانیم به زید عالم ، یعنی بگیم این هو بازگشت میکند به زید بعد از اتّصاف به صفت علم ، ضمیری که بعد ازیک جمله میاد گاهی اوقات به موضوع بر میگردد به اعتبار اتّصاف به حکم ،گاهی اوقات به موضوع بر میگردد لا بشرط از اتّصاف از حکم ، ما ممکن است بگیم این له بر میگردد به آن میّت به اعتبار این که ولد دارد و ورثه أبواه، تمام خصوصیاتی که در جملهء قبل است آن خصوصیات را در این مرجع ضمیر شما حفظش بکنید، ولی عمده این هست که این ظهور ندارد جمله، یعنی ضمیری که به جملهء قبل بر میگردد این ضمیر ظهور ندارد در اینکه به موضوع بر میگردد با تمام قیودی که در جملهء قبل براش ذکر کرده است ، میتواند به او برگردد با تمام قیود ، میتواند به او بدون تمام قیود برگردد، هر دو جورش در جملات هست ، بستگی به شرایط جمله و امثال اینها هست، نکتهء دومی که باز مسالهء فاء را نمیشود توجیح کرد ،آن بحث فاء یک بحث دیگه ای هست که نحوهء توجیح فاء را باید یک جوری پیش آورد، پس بنابراین از این طریق که بخواهیم مرجع ضمیر (ه) را جملهء قبل بگیریم با تمام قیوداتش ، این آیه یک همچین ظهوری ندارد که مرجع ضمیرش آن آیه قبل هست با تمام خصوصیّاتش تا بتوانیم با این بیان کلام عامّه را نفی کنیم، نفی کلمات عامه به همان تقریباتی بود که عرض کردیم و با عنایت به آن فاء تفریع هست که وجداناً از این آیه این مطلب استفاده میشود ،روایات ما هم مطلب درش واضح است ، حالا ما از جلسهء بعد این روایات را در موردش میخوانیم، اینجا یک بحثی هست، جمهور علما کلمهء اخوه را در اینجا به معنای دو پسر فمازاد فهمیدن، الّا ما حکی عن ابن عباس، او گفته نه باید حدّ اقل سه تا باشد دوتا نمیشود، ، در روایات ما این مطلب مسلّم است که دوتا بیشتر هست، و غیر از ابن عباس بقیه هم دو به بالا گفتن ، کفتن به دو تا إخوه هم حاجبیّت وجود دارد، فقط لازم نیست حتماً سه تا اخوه باشد، یک مناظره ای بین ابن عباّس و زید بن ثابت در کتابهای عامّه ذکر شده است ،میگه ابن عباس به زید بن ثابت رسید گفتش که چطور شما با دوتا إخوه حاجبیّت برای مادر قائل هستید در حالی که آیهء قرآن إخوه تعبیر کرده ، إخوه أقلّ الجمع ثلاثه ، زید بن ثابت میگه عرب به دونفر هم إخوه میگن که این را استدلال کردن که زید بن ثابت در واقع از عرب دارد حکایت میکند که عرب از دو به بالا إخوه میگوید، زید بن ثابت نمیخواهد بگوید که صیغهء جمع با صیغهء مثنّی معناش یکی است ،آن بحثش این است که صیغهء جمع از دو به بالاست اگر خواستید خصوص دو را ذکر کنید صیغه ء مثنّی آورده میشود ،صیغهء جمع دو به بالا را تعبیر میشود، اصلاً این آیه غیر از ابن عبّاس همه میگن دو به بالا است ، تنها از ابن عباس این مطلب حکایت شده است و با توجه به نقلی که زید بن ثابت از عرب میکند که عرب دو به بالا را صیغهء جمع میگه ممکن است ما بگیم که کی گفته که صیغهء جمع ، یک عبارتی هم از پیغمبر نقل شده الاثنان فما فوقها جماعه ،این ممکن است ناظر به این باشد که احکامی که برای جماعه است آن هم مؤید اینکه صیغهء جمع از دو به بالا هست و امثال اینها ، علی ایّ تقدیر اگر هم ما ظهور إخوه را به این قرینه ها به دو به بالا قبول نکنیم ،صیغهء جمع تجوّزاً بر دو به بالا میشود اطلاقش کرد و سهم قوم ، و روایات با دیدگاه اهل تسنن بخواهیم مشی کنیم ، میگیم فهم اصحاب قرینه است براینکه اینجا مجازاً از دو به بالا اطلاق شده است ما به روایات اهل بیت تمسک میکنیم ، میگیم از روایات اهلبیت استفاده میشود که اینجا از دو به بالا اراده شده بوده است ، پس بنابراین ظهور آیه ولو به قرینهء روایات ولو به قرینهء فهم اصحاب در این است که مراد از إخوه دو به بالا است ،حالا آیا حقیقت است ،مجاز است آن را ما خیلی نمیخواهیم بالاش مانور بدهیم ،آن حالا نقلی است که زید بن ثابت از عرب کرده، من خیلی هم مطمئن نیستم که زید بن ثابت بخواهد بگوید که عرب حقیقتاً از دو به بالا را صیغهء جمع برش اطلاق میکند او هم ممکن است بگه ولو مراد زید بن ثابت هم ممکن است همان معنای تجوّزی باشد و این آیه به هر حال قرینه اش هرچی میخواهد باشد ، جمهور علما ، اصحاب ، غیر از ابن عباس همه این إخوه را دو به بالا فهمیدند از روایات هم همین مطلب استفاده میشود که دو به بالا حاجبیّت دارد پس بنابراین نهایتاً إخوه به معنای دو به بالاست ، فقط یک نکته ای هست این را فردا در موردش صحبت میکنیم ، و روایات را میخوانیم ، آن این است که إخوه به دو تا أمّ هم حاجب هستند یا حتماً باید پسر باشند ، از روایات ما استفاده میشود که کأنّ آیهء قرآن مراد از إخوه دو به بالاست ولی تنزیلاً به جای هر یک پسر دوتا دختر هم مینشیند،خود آیه إخوه دو پسر به بالاست ولی از جهت دلیل حاکم روایات وجود دارد که دوتا دختر هم در این حکم به منزلهء یک پسر هستند، حالا با توجه به این نکته خود روایات را میخوانیم (یا یک پسر و دو دختر ، یا چهار دختر حالا تمام صور مساله در روایات نیامده است ولی نکته ای که هست این است که همهء صور مساله را ما از روایات میتوانیم استفاده کنیم یا نمیتوانیم ،حالا آنها را میخوانیم ).